

دزدان ماهی، دزدان پشم، دعا‌های بی اثر

یاشار از امتحان قبول شد. روزی که کارنامه اش را به خانه آورد، نامه ای هم به دده اش نوشت. اولدوز و یاشار اغلب با هم بودند. زن بابا کم تر اذیت شان می کرد. راستش، می خواست اولدوز را از جلو چشمش دور کند. از این گذشته، همیشه نگران کلاغ ها بود. کلاغ ها زیاد رفت و آمد می کردند و او را نگران می کردند، می ترسید که آخرش بلایی به سرش بیاید. بابا هم ناراحت بود. به خصوص که روزی سر حوض رفت و دید ماهی ها نیستند، دو ماهی را دوشیزه کلاغه و برادرش خورده بودند، یکی را ننه بزرگ و بقیه را کلاغ های دیگر. زن بابا و بابا هر جا کلاغی می دیدند، بهش فحش می گفتند، سنگ می پراندند.

روزی بابا کشمش خریده آورده بود که زن بابا سرکه بیندازد. زن بابا خم را برداشت برد، پشت بام. سنگ ها را این ور آن ور کرد، ناگهان مقدار زیادی پشم پیدا شد. پشم ها را برداشت آورد پیش شوهرش و گفت: می بینی؟ «از ما بهتران» ما را دست انداخته اند. هنوز دست از سرمان برنداشته اند. این ها را چه کسی جمع کرده وسط سنگ ها؟

بابا گفت: باید جلوشان را گرفت.

زن بابا گفت: فردا می روم پیش دعا نویس، دعای خوبی ازش می گیرم که «از ما بهتران» را بترساند، فرار کنند.

فردا اولدوز یاشار را دید. حرف های آن ها را به او گفت. یاشار خندید و گفت: باید پشم ها را بدزدیم. اگر نه، کارمان چند روزی تعطیل می شود. اولدوز پشم ها را دزدید. آوردند گذاشتند تو لانه ی خالی سگ. یاشار نگاه کرد دید که پشم به قدر کافی

جمع شده است. به کلاغ ها خبر دادند که دیگر پشم نیاورند. زن بابا رفت پیش دعانویس و دعای خوبی گرفت. اما وقتی دید که پشم ها را برده اند، دلهره اش بیش تر از پیش شد.

منبع: قصه های صمد بهرنگی: کتاب اول جلد اول مجموعه قصه ها
(ناشر: کتاب ارزان ۱۹۹۸) چاپ اول

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴